

جوگیرترین، طلبکارترین، ناسپاس‌ترین و ناشکرترین مردم دنیا!

۱- برای عید دیدنی به منزل عمو رفته بودیم. یکی از اقوام ایشان به نام "محمد آقا" کنار من نشست. از همان ابتدا تا لحظه آخر که از دستش نجات پیدا کردم بلا انقطاع حرف زد که: "این چه مملکتیه؟ همه چی داغونه. زندگی نداریم. بچه‌هامون در این مملکت آینده ندارن. فقر و فساد بیداد میکنه. مردم گرسنه هستن. دردمونو به کی بگیم؟ مملکت صاحب نداره و ...". از آنجاکه ایشان را دورادور میشناختم تصور کردم که یک آدم مستضعف و بیچاره است که احتمالاً یک پراید قسطی خریده و همان را نتوانسته نگه دارد و ... تا اینکه وقت خداحافظی شد. از منزل عمو که بیرون آمدیم دیدم محمد آقا ریموت یک ماشین را زد. نگاه کردم دیدم ماشینش "سراتو"!! است که به قیمت الان ۴۵۰ میلیون تومان است. طاقت نیاوردم. رفتم جلو و بهش گفتم: محمد آقا شما چنان آه و ناله کردی که من گفتم لابد معطل ضروریات زندگی هستید و حتی نگذاشتید که ما با دیگران عید دیدنی و صحبت کنیم. شما که بحمدلله وضعتان خوب هست چرا اینقدر ناله می‌کنید؟ و در جواب، یک مشت مزخرفات دیگر تحویلیم داد که حالت تهوع بهم دست داد. جالبتر از همه اینکه از پدرم پرسیدم ایشان مدرک و تخصصش چیست؟ در کمال تعجب گفت تخصص خاصی ندارد. دیپلمه هست و کارمند روزنامه اطلاعات! پیش خودم گفتم عجب مردمان جوگیری و ناسپاسی هستیم ما. کار به جایی رسیده که یک دیپلمه ساده، «شان و لیاقت» خود را فراموش کرده و توقع دارد در جایگاه رفاهی یک جراح مغز و اعصاب و بلکه بالاتر باشد و زندگی فوق لاکچری داشته باشد.

۲- با یکی از دوستان در مورد پیشرفتهای ایران در چند دهه اخیر صحبت می‌کردیم. دائماً ایران را با کره و ژاپن مقایسه می‌کرد. می‌گفتم آخه برادر من، ما چطور و با چه جراتی خودمان را با آنها مقایسه می‌کنیم؟ متوسط ساعت کاری مفید ما ۲۰ دقیقه در روز و برای آنها ۸ ساعت در روز است. سرانه مطالعه در روز برای ما ۱۳ دقیقه و برای ژاپن ۹۲ دقیقه است. احترام به قوانین در کشور ما بسیار ضعیف و در آنها بسیار عالیست. وجدان کاری و تعهد کاری در ما چیزی در حد صفر و در آنها عالیست. آخر ما باید با کسانی خود را مقایسه کنیم که «شان و لیاقتمان» یک همخوانی باهم داشته باشد مثلاً با پاکستان و کشورهای عربی و آسیای مرکزی و حتی نه مثل مالزی و اندونزی و هند. کشور هند تنها زمانی خود را توانست در تراز جهانی بالا بکشد و در کورس رقابت با چین و آمریکا و اروپا قرار دهد که در سال ۲۰۱۶ سرانه مطالعه روزانه آن به ۱۱۲ دقیقه (رتبه ۱ دنیا) رسید و ساعات کار مفید آنها به بالای ۷ ساعت و احترام به قوانین مردم کشورش در حد قابل قیاس با کشورهای اروپایی شد. ما مردمانی هستیم که با سیستم و ماهیت و عملکرد «ژاپن» می‌خواهیم در کورس رقابت با «موستانگ» باشیم. یک موقعی این نق زدن‌ها اگر باعث تحرک و تلاش بیشتر شود، ارزشمند است در حالیکه ما ایرانیها معمولاً در این وادی‌ها نیستیم و ترجیح می‌دهیم ساعتها شکوه و ناله کنیم ولی دقیقه‌ای در احوالات خود تامل و تجدید نظر نکنیم. فقط و فقط و فقط زمانی میتوانیم مدعی باشیم که چرا ژاپن و کره نشده‌ایم که در معیارهای فوق بتوانیم قابل مقایسه با آنها باشیم و سپس بگوییم که اگر پیشرفت نکرده‌ایم تقصیر حاکمانمان است. خداوند در قرآن فرموده که هیچ تغییری در قومی نمی‌دهد مگر اینکه آنها خودشان تغییر کنند.

۳- با یکی از همکاران و اعضای هیات علمی دانشکده خودمان صحبت می‌کردم. دائماً می‌نالید که مثلاً در دانشگاه شریف فلان امکانات را دارند و ما نداریم. آنها دانشجویان نخبه‌ای دارند که از مقطع لیسانس برایشان مقاله ژورنال می‌دهند و ما با این دانشجویانمان مقاله کنفرانس هم به زور میتوانیم بدهیم و ... دیدم دارد تخته گاز می‌رود. یک چیزی گفتم که کمی ترمز را کشید. گفتم «آن فردی که استاد دانشگاه شریف شده مطمئناً شان و لیاقتی از خود نشان داده که من و تو نتوانسته‌ایم نشان دهیم و گرنه ما هم الان هیات علمی دانشگاه شریف بودیم. پس شان و جایگاه ما دقیقاً همین چیزی هست که الان در آن هستیم. نه بالاتر نه پایین‌تر». دانشجویان هم متعدد از این نوع بحثها می‌کردند. می‌گفتم

"شما هر وقت لیاقت دانشجو شدن در دانشگاه شریف یا فلان دانشگاه معتبر خارجی را پیدا کردید بعدا بیا بید نق بزیند و شکوه کنید که ما رتبه یک رقی کنکور و جزء نوابغ ایران هستیم و این امکانات در شان ما نیست! شان و جایگاه شما دقیقا همین جایی هست که پذیرفته شده‌اید. نه بالاتر و نه پایین‌تر". ما ایرانی‌ها کلا عادت داریم که مطلقا بدون توجه به «شان و لیاقت» خودمان و تلاشی که کرده‌ایم در زندگی، توقع بهترینها، بالاترینها و ارزشمندترین چیزها و جایگاه‌ها را داشته باشیم و هیچوقت نفهمیدیم که چه منطق و دلیلی پشت این توقعات بی-نهایت وجود دارد. ظاهرا ناشکری و ناسپاسی و همیشه متوقع و طلبکار بودن جزئی از پوست و گوشت و خون ما ایرانیها شده است فارغ از سن و سال و سطح تحصیلات و

۴- با یکی از هم اتاقتی‌هایم در دوران لیسانس خیلی صمیمی بودم. شهرستانی و درسخوان بود به نام سعید. مدتی بود که کلافه و عصبی و پرخاشگر شده بود. از زیر زبانش کشیدم که قضیه چیست. عاشق و کشته! یکی از دخترهای دانشکده برق شده بود ولی گفت "آن دختر هیچ-جوری محل من نمی‌دهد. بارها مرا ضایع کرده. تو خوب صحبت می‌کنی. بیا بریم واسطه شو". مفصلا تعریف کرد که آن دختر ساکن تهران و دارای خانواده متمولی است و چنین و چنان. با هم رفتیم نزدیک درب دانشگاه منتظر ایستادیم تا بیاید. همینکه آمد به من اشاره کرد که ایشان است. من با دیدن او فوراً دست سعید را کشیدم و از آنجا دور شدیم. گفت پس چه شد؟ چرا صحبتی نکردی؟ گفتم بعدا می‌گویم. خوابگاه که رسیدیم بهش گفتم: "سعید جان، برادر من! آخه چرا یه نگاهی توی آینه به ریخت و قیافه خودت نمی‌کنی؟ به قد و قواره‌ات نگاهی نمی‌کنی؟ آن دختر با آن زیبایی و قد و قواره چطور ممکن است به تو جواب مثبت بدهد؟! آخه پیش خودت چی فکر کردی که پا پیش گذاشتی؟ ضمن اینکه تو یه بچه شهرستانی با وضعیت مالی بسیار ضعیف هستی در حالیکه او بچه تهران و پولدار و...". به کتتش نمی‌رفت که نمی‌رفت. خلاصه بعد چند هفته ناله و فغان و گریه و زاری و چند بار دیگر ضایع شدن در دانشگاه، بالاخره به این نتیجه رسید که باید دور آن دختر را یک خط قرمز پررنگ بکشد. والسلام! یکی از بدبختی‌های ما ایرانیها اینست که هیچوقت در مسائل زندگی و تنظیم توقعاتمان، جلوی آینه! خودمان و شانیت و لیاقت خودمان را برانداز نمی‌کنیم تا توقعاتمان را مطابق آن تنظیم کنیم. این مربوط به همه مسائل زندگی می‌شود. مسائل شخصی، مالی، کاری، سیاسی، اقتصادی و ... آینه به ما "علیرضا خمسه" را نشان می‌دهد ولی توقعاتمان اندکی بالاتر از "بردپیت" است!!!

۵- با یکی از اقوام سببی که کارمند بانک بود و دو سه ملک ارزشمند داشت در یک میهمانی خانوادگی بحثم شد بخاطر همین حرفهایی که عموما در میهمانی‌های ما ایرانیها رایج است؛ جوگیر، طلبکار و ناشکر. از پدرم در مورد وی پرسیدم. گفت اینها ۷-۸ تا بچه بودند که معطل یک تکه نان خشک برای خوردن بودند. بسیار فقیر. او هم یک آدم لات و اراذلی شده بود که از دیوار باغهای مردم بالا می‌رفت. مطلقا اهل درس هم نبود و به زور، یک سیکل استیجاری! گرفت. کل خانواده و اقوام و اطرافیانش حتی یک قاطر هم برای سوار شدن نداشتند. زمستان با دمپایی بیرون می‌آمدند چون کفش نداشتند که بپوشند!! تا اینکه یک سرخه‌ای مدیر عامل کل بانک ملت ایران شد و همه جوانان بیچاره سرخه را جمع کرد و برد سر کار. حالا همین آدم گشنه‌گدای دیروز، گذشته‌اش را فراموش کرده و امروز که چند ملک ارزشمند و سه اتومبیل مختلف برای خودش و همسرش دارد، دریغ از یک کلمه «شکر خدا». عادت هم دارند که همه جا جو میهمانی را در دست گرفته و اراجیفشان را به زور در گوش سایرین فرو می‌کنند و اگر کوچکترین حرف مخالفی هم بشنوند به شدت برمی‌آشوبند. بخاطر همینست که من همیشه می‌گویم بدبختی ما ایرانیها اینست که "توقعاتمان با شان و لیاقتمان" به هیچ وجه سازگاری ندارد. فقط طلبکاریم و ناشکر.

پدرم همیشه حرف خوبی می‌زند. می‌گوید اگر "قهر خدا به دلیل ناشکری‌هایشان" بلایی سرشان نیاورد چیز دیگری نمی‌آورد! بدبختانه مردم ما هیچوقت یاد نگرفتند که بگویند «شکر». هیچوقت با خود نمی‌اندیشند که زندگی‌ای که امروز دارند را روزگاری در خواب و خیال و رویا هم تصور نمی‌کردند. فقط و فقط طلبکاری و ناشکری و ناسپاسی و گنده‌گویی را خوب یاد گرفته‌اند.